

برزخ سوژگی و شجاعت ندانستن

داود مهدوی زادگان

دانشیار و عضو هیئت علمی پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

سوژگی انسان

آنچه من از انسان سوژه درک می‌کنم، خود بسندگی و خود بنیادی است. انسانی که می‌خواهد خودش بنیاد گذار خودش باشد و فقط بر بنیاد خودش تکیه و اکتفاء کند. طبعاً این چنین انسانی پیرامون خود جهانی می‌آفریند از جنس خودش؛ یعنی جهان خود بسنده. چنان که تفکرش هم سوژکتیو و خود بسنده است. تعبیر روشن تری که می‌توان برای چنین تفکر و جهانی به کار بست، جهان برزخی است. برزخ موقعیتی است میان دو عالم؛ نه آن جهان است و نه این جهان. بین بودن و نبودن قرار دارد. به همین خاطر، تعین ندارد و واقعیتی نامعلوم دارد و همواره نیاز به تعریف خود دارد. و دقیقاً به همین خاطر همواره به وجود دیگری نیاز دارد. ولی آن دیگری همسنگ با او نیست و صرفاً ابژه است و کارکردی ابزاری دارد. انسان برزخی از نسبت‌های پیشین جدا شده است و خود را به سوی نا کجا آباد پرتاب کرده است و از این رو، در فضایی نامعلوم، معلق و سرگردان است. هر چه تلاش می‌کند، به جایی نمی‌رسد و بر سرگردانیش افزوده می‌شود. او خیلی زود از این تلاش جانکاه به ستوه آمده است و ناامیدی بر او مستولی گشته است و به ترازوی از پوچی و نیهیلیسم رسیده است. و همین امر، تشویش و نگرانی و ناراحتی و عصبانیت او را تشدید کرده است. چنان که معنای دیگر موجود برزخی همین است. او می‌کوشد با غوطه ور شدن در زندگی روزمره و جدی گرفتن آن، خود را سرگرم کند تا کمتر درباره خود فکر کند و خود را به چالش کشد.

سیطره سوژه

انسان سوژکتیو یا همان خود بسنده مدت مدیدی است که توانسته هژمونی جهان برزخی را بر جهان واقعی مسلط کند و رقبا را از صحنه خارج سازد. با وصف این، هنوز با رقیب اصلی خود؛ یعنی دین

خدا بنیاد درگیر است. در این مدت، تلاش گسترده ای به راه انداخته است تا این رقیب سر سخت را از میدان به در کند و در این راه عقلانیت ابزاری را نیز به نفع خود بسیج کرده است. همه عرصه های حیات فردی و اجتماعی خود بنیادانه تعریف شده و شکل گرفته است و به اصطلاح سکولار شده است و علی الظاهر جایی برای حضور دین خدا بنیاد باقی نمانده است. تا جایی که آن کاهن بزرگ خود بسنده در پایان قرن نوزدهم از مرگ خدا خبر داد. طبعاً اگر خدا مرده است؛ امر قدسی و تفکری که پیرامون آن شکل گرفته است، نا ممکن می گردد. زیرا به پندار تفکر سوپراکتیو، سرچشمه امر قدسی خشکیده است. البته در این قتل شیطانی - چون تنها شیطان، دشمن خدا است - عقل خود بسنده شده (سکولار شده) شریک جرم بوده است. او از سویی با فلسفه دین به ابژه سازی دین روی آورد و از سوی دیگر، با فلسفه تاریخ و سیطره تفکر تاریخی گری، دین را در گذشته نگاه داشت و در نهایت هم حکم به «مرگ گذشته» کرد. این است که امروزه، هرگاه در گوشه و کنار جهان خاکی، ندای و صدای دین جویانه به گوش می رسد؛ حاملان و مبلغان تفکر سوپراکتیو فریاد و خشم بر می آورند که مگر نمی دانید خدا مرده است و امر قدسی امکان ندارد و تئولوژی از اساس فریبی بیش نیست. آنان با این نهیب خود بنیادانه تلاش دارند هر گونه انگیزه خدا جویانه و تمنای امر قدسی را سرکوب کنند. لکن علیرغم همه این تلاش ها رقیب خدا بنیاد در این جهان حضور جدی دارد و پیامش را چونان ندایی رسا و مقدس از دورترین نقطه شهر به گوش ساکنین می رساند: « وَجَاءَ مِنْ أَقْصَى الْمَدِينَةِ رَجُلٌ يَسْعَى قَالَ يَا قَوْمِ اتَّبِعُوا الْمُرْسَلِينَ » [سوره یس: ۲۰].

ترس دانستن

امروزه، ترس بزرگی در نهاد تفکر خود بسنده (سوپراکتیو) نهفته است. و آن ترس دانستن است. اگر روزگاری کاهنان سکولار، روشنگری را به شجاعت دانستن تعریف می کردند و دانستن را امر مبارکی تلقی می کردند؛ اما امروزه، دانستن امر نا مقدس و خوفناکی است و شجاعت در ندانستن است. جهان در حال خارج شدن از دالان تاریک روشنگری است و می خواهد جهان را قدسی بفهمد و پرسش های خود را ورای تفکر سوپراکتیو طرح کند و پاسخ آنها را از تفکر مبتنی بر دین

خدا بنیاد دریافت کند . به تدریج حقایق در حال آشکار شدن است و پرسش های روشنگرانه قدسی در حال طرح شدن است . ابلهانه ترین سخن همین است که گفته شود خدا مرده است . مگر خدا مردنی است و مرگ چیست که می تواند به سراغ خدا آید ؟ اصلاً چرا باید در جهان سوپژکتیو خدا بمیرد ؟ خدا در جهان خود ، شیطان را به مرگ محکوم نکرد بلکه فقط او را از جوار خود راند و در زمین قرارش داد . اما چرا فقط باید در جهان نیچه ای خدا بمیرد و شیطان به زندگی خود ادامه دهد ؟ چه نسبتی میان مردن خدا و شکل گیری نیهیلیسم وجود دارد ؟ تفکر سوژه گر ، هر قدر که از خدا دور می شود بیشتر در پوچ گرایی غوطه ور می شود . چه تبیین فلسفی برای این پدیده وجود دارد ؟ آیا این امر به معنای آن نیست که سوژه از نفی خدا به نفی خود می رسد ؟ آیا به راستی آن تعریف و تبیینی که تفکر سوپژکتیو از دین خدا بنیاد و تفکر تئولوژیکی (الهیات و کلام) می کند همان چیزی است که در متن واقعیت است یا اُبژه خود بنیادی است که هیچ نسبتی با واقعیت ندارد ؟ چون اصولاً تفکر سوژه محور از مواجهه مستقیم و رو در رو با حقیقت امر قدسی واهمه دارد . لذا وقتی از تئولوژی سخن می گوید ، تئولوژی خود بنیاد است . به همین دلیل متفکر سوژه محور هیچ نیازی به مراجعه عینی در خود احساس نمی کند . او هر جا که به نقد دین و تئولوژی می نشیند به آن امر خود بنیاد استناد می کند . اصولاً چرا این تفکر همواره درباره مرگ دیگری می اندیشد ؟ امروز ، این فکر در حال شکل گیری است که چرا باید تاریخ و تاریخی گری را سوپژکتیو و خود بنیادانه یا این جهانی تفسیر کرد ؟ اگر تاریخ را استعلایی می اندیشیم ؛ چرا باید جهت این استعلا این جهانی باشد ؟ چرا نباید سیاسی شدن مفهوم ولایت یا رویداد فکر حکومت اسلامی را در چارچوب همین تاریخی گری تفسیر کرد ؟ چرا وقتی به مفهوم اسلام سیاسی می رسیم ؛ اهل توقف می شوند و از مخاطبان خود می خواهند که در همان عصر شیخ صدوق ره باقی بمانند ؟

روشنفکران ما باید با قرآن آشنا شوند

اینها همه پرسش هایی است که تفکر سوپژکتیو از پاسخ به آنها در می ماند و الا چه اصراری در این است که بر همه ، امتناع امر قدسی در جهان معاصر را بقبولانند . وقتی متن دین خدا بنیاد (کتاب

وحی) حضور دارد و انسان فهمنده می تواند با مراجعه به درک عمیق و ایمانی از آن نزدیک شود و بالطبع گشودگی امر قدسی برای او رخ دهد، چرا نباید چنین کند. مسلماً هیچ دلیلی برای تفکر سوژه محور نیست که انسان ها را وادار کند که برای فهم امر قدسی از معبر ذهن سوژکتیو گذر کند. وقتی انسان ها موفق به شکستن حصار دانانی های سوژکتیو می شوند، در می یابد که امر قدسی همواره در گشودگی بوده است و الهام بخش معنویت است. او پی می برد که پاره ای از رویداد های بزرگ مانند انقلاب اسلامی و حکومت اسلامی، جلوه ای از گشودگی امر قدسی است. تفکر سوژکتیو هر اندازه که طفره رود، باید به این پرسش پاسخ دهد که چگونه ممکن است در جهان نیچه ای، انقلاب دینی رخ دهد؟ مسلماً واکنشی خواندن این انقلاب حتی وفا داران به تفکر سوژکتیو را نمی تواند قانع کند. نگرانی تفکر خود بسنده در همین امر است. از این رو، اکنون شجاعت، نه در دانستن که در ندانستن است. امروزه گفته های روشنفکری به غایت خطابی و اقناعی شده است و همگان را به ماندن در جهان برزخی دعوت می کند و در این کار از فضای مجازی بهره کامل را می برد. به گمان ما، اگر بنا بر بحث امکان تفکر است، سویه این بحث خود تفکر سوژه باور است. آری تئولوژی خود بنیاد پایان یافته است. به هر روی، راه برای رهایی از هژمونی تفکر خود بنیاد در رجوع مستقیم به خود کتاب مقدس است. قرآن کریم پاسخ تمام پرسش های بنیادی را در خود دارد. و ما از این طریق امکان و گشودگی امر قدسی را می توانیم تجربه کنیم. والسلام